

مرک هم بی درنگ چون آبی که بر آتش ریخته شود آذر شده و احساسات این سوختگان آتش عشق را خاموش میکند

ولی شکفت این جاست که با وجود این خاموش نمیشوند و مانند آتشی که در زیر خاکستر پنهان باشد و حرارت دهد آذرا احساسات ملت گداخته آنها هم در لابلای آثار و نوشته‌هایشان مخفی شده از خلال آن آثار میدرخشد و گاه گاهی هم جرقه‌هایی بقلوب مستعد و بانیم سوخته خوانندگان آن آثار میفرستد این جرقه‌ها کم‌کم در آن قلوب رخنه کرده خانه میکند و یکباره تار و پود هستی خوانندگان بیچاره را بر باد نیستی میدهد این است که هیچوقت گوش روزگار از طنین این ضجه‌های دلخراش غم‌انگیز راحت و آسوده نیست چه هر زمان از گوشه ضجه برمی‌خیزد و عده با آن هم آواز شده فریاد می‌کشند اگر نمونه و نشانه از این همه می‌خواهید در ایران نگاهی به غزلیات مولوی و حافظ و سعدی و مثنویات نظامی و وحشی و مکتبی و در اروپا نظری به آثار الفردنوسه و لامارتین و هولو و کته و شانر بریان بیندازید تا از قرائت و مطالعه این «سفرنامه‌های صحرای عشق و جنون» بی‌بقدرت و صبوری و زیرکی مسافرین و سختی و مشقت و خطرناکی طریق «عشق» برده بدانید چرا هر کس را یارای قدم‌گذاردن در این راه نیست

شعرای دزفول

مرشد نام‌نویسش مجهول و آثارش کاملاً مفقود است فقط در جنگی بخط مرحوم سید مرتضی پسر سید محمد شفیع طبیب (از اطباء مشهور دزفول) که در سنه ۱۲۲۲ هـ قلم شده چند غزل قصیده و مخمس از وی نوشته و از این قرار معلوم میشود که میشد معاصر سید مرتضی و معاشر وی بوده

از اوست

دگرم طلعت خورشید رخت یاد آمد ذره سان دل شده در رقص و بفریاد آمد

با طنباب سر زلف و بدو تیغ ابرو بهر خون ریزی من بین تو که جلاد آمد
 ز شتر غم بکف از بهر رگت جانم باز تسمه از زلف بر او بسته چو فصاد آمد
 هر که با قافله عشق روان شد مرشد جرسش ناله و از خون جگر زاد آمد

نیز از اوست

ر بوده دل ز کف گمگون قبائی بتی سنگین دلی دیر آشنائی
 بزنجیر محبت کرده بندم قد رعنائی و زلف دو تائی
 من از عشق تو گر از هر رکوی پی برون آرم چو نی هر دم نوائی
 توئی جانا طیب، درد مندان مریض عشق خود را کن دوائی
 بمرشد گفته بودی خواهمت کشت گذشته وعده آخر کن وفائی

نیز از اوست (از این غزل بر وی آید که وی در فن طبابت مهارت داشته
 بعلاوه رفاقت و دوستی با اطبا شاهد دیگر است که طیب اوده زیرا گفته اند

(عن المرء لا تسئل وسل عن قرینه) گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ای خدا چون کنم از دست فلاطونی چند که ندانند علاج دل پر خونی چند
 نه شفای مرض عاشق مسکین نهمند نه اشارت کن عشاق بقانونی چند
 ز خمر فرهاد نمک از لب لیلی پاشند لب شیرین بعلاج دل مجنونی چند
 بلب خر مکسان شهد بیای پی بخشند زهر در ساغر دل داده بمجرونی چند
 از سموم سخن وعظ و نصیحت سازند از بی درد دل خون شده معجونی چند
 خون دل از مژه عاشق بیدل گیرند از بی غازه رخساره گمگونی چند
 آب از دیده هر عاشق مسکین چون ابر می ستانند و فشانند بجدی حونی چند

نه طبیعت بشناسند نه ارکان نه مزاج نه خبردار به یکحرف زمکنونی چند
 بهر اورام غنی شربت دینار دهند قرص قرص از پی لاغر شده مدیونی چند
 نشناسند المیای غم عشق بحرف گرچه هر نکته بیان گشت بمضمونی چند
 این حکیمان چو نفهمند علالت مرشد هم بگو درد دل خویش بمفتونی چند

نیز از اوست

نه هم چون خط سبزه ثی اندر چمن خیزد نه اندر کاشنی گل چون گل رویت حسن خیزد
 یکی بر سوز من مشک از کدامین سرزمین باشد خطا کردم سر زلف تو گفتم از ختن خیزد
 ز شرم رزق رخسارت پی تعظیم رفقارت گل از گلبن بریزد سرو از صحن چمن خیزد
 سرت کردم بیا بعد از وفات اندر سر خاکم به بین کز آتش شوق توام دود از کفن خیزد
 بزاری آورد کوه گران را عشق مهرویان هنوز از بیستون آه و فغان از کوه کن خیزد
 قدم گر رنجبه فرمائی بسوی پیر کنا نی ز عکس روی تو صدیوسف از بیت الحزن خیزد
 شب ما را بخورشید جمال خود سحر فرما بیا در انجمن تادود شمع از انجمن خیزد
 بغیر از کاکل و زلفت ز شاخ قامت دیگر ندیدم سنبلاستانی ز شاخ نسترن خیزد
 خدارا کاروان محمل مکش از شهر مابیرون مشوراضی جرس آسافغان از مردوزن خیزد
 لباس دلبران هم فتنه عاشق کشی داند هزاران فتنه اندر مصر از یک پیرهن خیزد
 به بحر و صف و عشقت غوطه دتا مرشد مسکین ز بحر دیدم ره جان ریزدش در از دهن خیزد

این یکفرد نیز از اوست

به نیش عقرب زلفت دهم دل خود را که تا حرارت عشق رخ تو کم گردد

نیز از اوست

ز نخ به وز دو بادام چشم و غنغب سبب کسی شنیده که سروی سه میوه بار آرد؟
 علاوه بر اشعار فوق مرشد را در مدیحه و مرثیه ائمه طاهرین اشعار زیبائیست
 ظهیر الا سلام زاده (سوکل)